



درآمدی بر شناخت اندیشه ها و آیینها در شاهنامه

آیین و فرهنگ رازآمیز مهر؛

دکتر میرجلال الدین کزازی

از دیدی میتوان گفت که زیرساخت و زمینه بنیادین فرهنگ ایرانی را در همه دوره ها، آیین و فرهنگ مهرپرستی، ساخته است و هر چه بیشتر در این زمینه بکاویم و بپژوهیم بیشتر در این باور، استواری مییابیم. فرهنگ ایران باستان به گستردگی در چیرگی بنیادها و ارزشهای ایران مهری است. در فرهنگ ایران پس از اسلام نیز نشانه های بسیار از آیین مهر را باز میتوانیم یافت، به ویژه در دبستانهای نهانگرایی و آیینهای درویشی. من به کوتاهی به یکی از این زمینه ها اشاره میکنم

ما میدانیم که ادب صوفیانه ما آکنده از ستایش باده است؛ ستایش باده در این گونه از ادب تا بدانجاست که صوفیان ما خود را باده پرست خوانده اند؛ تو گویی که کیش آنها کیش ستایش باده بوده است. چرا فرزندگان خدانشناس، خدای مردانی بزرگ چون مولوی، عطار و سنایی، آن همه به شور و شیفگی در ستایش باده سخن گفتهاند و در زبان رمزآلود خود باده را، به شیوه های نمادین، نشان لحظه های بیخوبشتی و پیوند با خداوند شمرده اند؟ بدان سان که باده پرستی، در اندیشه های صوفیانه، کمابیش برابر میافتد با خداپرستی؛ بیگمان خاستگاه این اندیشه، فرهنگ باستان است

اگر ما در درازنای تاریخ بپژوهیم، میبینیم که این سنت، این بنیاد باورشناختی، مرده ریگی است که از مهریان باستان به یادگار مانده است. همین ارزش فرهنگی از آیین مهر روزگاری به باختر زمین و به فرهنگ ترسای راه برده است؛ و مایه شگفتی نیست اگر ما میبینیم که در نزد ترسایان هم، باده ارزش رازآمیز و آیینی دارد و سپند و ارجمند است؛ تا بدانجا که به باده، ترسایان را خجسته میدارند و تبرک میکنند؛ و از زبان عیسی باز میگویند که روزگاری گفته است: «باده خون من است»؛ و آن آیینی که در نزد ترسایان به ویژه کاتولیکها بس گرامی است و در شمار آیینهای رازآمیز است و آیین «نان و نیب» خوانده میشود، به گمان من، برگرفته از فرهنگ ایرانی و بنیادهای مهری است. در نزد مزدیسنان، نان نیز ارزش رازآمیز و نمادین دارد؛ بسیاری از ما اگر در رهگذر به پاره نانی برسیم آن را از زمین برمیگیریم و در جایی مینهیم که لگدمال گذرندگان نشود. این نکته را من نمونه وار عرض کردم که نشان بدهم چگونه بر آن سرم که بخشی از زیرساخت فرهنگ ایرانی را ارزشهای مهرپرستی همواره میساخته است

ما در ایران، آگاهیهای بسیاری نداریم. اگر بخواهیم آنچه را که به دریغ میباید گفت - درباره آیین مهر درباره این آیین رازآمیز و نهانگرایانه در ایران نوشته شده است برشماریم شاید به ده اثر نرسد؛ گذشته از پارهای جستارها که در ماهنامه ها به چاپ رسیده است، اگر کتابی در این زمینه از چاپ درآمده، بیشتر برگردانده از زبانهای بیگانه است. آنچه که ما امروز درباره مهرپرستی و مهریان کهن میدانیم بیشتر برخاسته از پژوهشهایی است که ایرانشناسان کرده اند و آشکار داشته اند که چگونه آیین مهر روزگاری از

ایران به باختر زمین می‌رود و دفتر تازه ای را در فرهنگ رومیان می‌گشاید. تا بدانجا که آیین رسمی، آیین چیره در امپراطوری روم، آیین مهرپرستی می‌شود و تتی چند از پادشاهان روم به این آیین می‌گروند؛ از آن میان، «ژولین» که مهر را پدر خود می‌خواند. زمانی که آیین ترسایبی در قلمرو امپراطوری روم درمی‌گسترند بزرگترین هم‌اوردی که در برابر خود می‌یابد آیین مهری بوده است. این سخن از فرهنگ شناس و فرزانه بزرگ فرانسوی «ارنست رنان»، به گمان من، جای درنگ بسیار دارد. رنان روزگاری گفته است که: «اگر به هر شیوه‌های آیین ترسایبی در گسترش خود به بن‌دی و به بن‌بستی می‌رسید، امروز همه سرزمین‌های ترساکیش، مهرپرست می‌بودند.» این سخنی است که رنان گفته است، از سر شور و شگفتی به فرهنگ ایران نیز این را نگفته است: به راستی چنین است. من به کوتاهی، یکی از بنیادهای باورشناختی را در آیین مهر می‌کامم و آن آرمانی است که صوفیان مسلمان آن را «فناء فی الله» خوانده‌اند. برای عزیزی که با فرهنگ درویشی آشنا هستند «فناء فی الله» سخن بی‌گانه‌ای نیست. هر درویش پاکدلی می‌کوشد که سرانجام به آنچنان توانی در روان خود برسد که در خداوند رنگ ببازد و آن «من جزئی» را، آن «من جداکننده» را، در خداوند که گاه از او با نام «هو» یا «او» یاد میکنند از میان بردارد. صوفیان خود در این باره تمثیلی می‌آورند؛ می‌گویند که: این رنگ باختگی در خداوند، خداگونه شدن و فنا شدن در او، چنان است که قطره‌ای که «سرانجام به دریا بپیوندد و با دریا یکی شود. آرمان صوفی این است که از تنگنای تن و از مرزهای «من برهد، خود را ببازد، آنچنان که سایه‌ها در فروغ خورشید خود را می‌بازند. اگر سایه هست، برای آن هست که در میانه، مانعی هست، دیواری هست. صوفیان می‌گویند که اگر دیوارها را فرو بریزیم؛ اگر آن پرده‌هایی که در میانه ما و خداوند، حاجبی، حائل‌ی شده است از هم دریده شود؛ هستی ما، که هستی نمودی و هستی: سایه‌ای است، در خورشید حقیقت رنگ خواهد باخت. نمونه‌ای بی‌اورم که این اندیشه روشنتر بشود خورشید در آنجا می‌تابد، هنگام روز، اما در اینجا، سایه‌ای هست. این سایه از آنجاست که دیواری ما را از خورشید جدا کرده است. این سایه از آن دیوار برآمده است. اگر آن دیوار را فرو بریزیم سایه‌های نمی‌ماند. صوفیان می‌گویند که هر هستی جز خداوند مگر «نمود» نیست؛ این هستی، سایه‌ای است از او و این سایه از آنجا پدید آمده است که در میانه این هستی پندارین و دروغین، این «نیستی هستی نما» و خداوند که هستی ناب است، هستی بگوهر است، هستی یگانه است، پرده‌ای کشیده شده است، دیواری برآمده است. به هر روی آنچه که صوفیان آن را «فناء فی الله» می‌خوانند، یا به شیوه‌های «مرگ در زندگی» می‌گویند، چنین آرمانی است. گمان من این است که این باور، این اندیشه که مغز همه دبستان‌های درویشی و نهانگرایی است در فرهنگ ایران، برگرفته از آیین مهری است.

آیین مهر از آیین‌هایی است که در پیوند با آیین‌های باستانی که بنیاد آنها بر ستایش خورشید نهاده شده بوده است و ما نمونه‌هایی، نشانه‌هایی، یادگارهایی از این آیین را در فرهنگ‌های گونه‌گون آریایی می‌بینیم. کمابیش در هزاره سوم پیش از زادن مسیح، آنچنانکه دانشمندان پژوهیده‌اند، تیره‌هایی از آرینها از سرزمینی که به درستی هنوز جای آن شناخته نشده است از «انیرنه و نجه» یا «ایران ویچ»، که به معنی زادگاه تخمه آریایی است، کوچیدند. بازتابی از این کوچ بزرگ را ما در افسانه‌های کهن، به ویژه در وندیداد باز می‌یابیم. آنجا سخن از سرمای سیاه و استخوان سوزی است که دیوی به نام «ملکوشان» یا «مهرکوشان» بر میانگیزد، و از گیاهان - که در منتهای پهلوی از آن به نام «ورجمکرد» یاد شده است - جمشید دژی استوار می‌سازد جانداران، آدمیان پارهایی را، نمونه‌هایی را، جفتهایی را برمی‌گیرد که از گزند این سرمای کشنده برکنار بمانند. باز افسانه می‌گوید که جمشید سه بار به یاری نگین جادویی و رازآمیز خویش سرزمین‌های خود را می‌گسترند. از دید اسطوره‌شناسی می‌توان گفت که سه بار در روزگاری باستانی، که به نام جمشید در افسانه‌های ما نشان داده شده است، آریاییان به کوچی بزرگ دست زده‌اند؛ درودی به خورشید گفته‌اند، به سوی نیمروز و سرزمین‌های گرم تاخته‌اند. دست‌های از آنان به فلات ایران می‌رسند که ایرانیانند. گروهی از آنان به در «میان» - آنچنانکه پارهایی از پژوهندگان پنداشته‌اند - وادی گنگ می‌روند که هندوانند و گروهی دیگر یعنی فرهنگ - رودان» جای می‌گیرند (بین النهرین) که کلدانیانند. از آنجاست که ما در میانه این فرهنگ - ایرانی و فرهنگ هندوی و فرهنگ کلدانی، که شاید به نادرست فرهنگ بابلی و آشوری خوانده شده است

پیوندهای بسیاری میبینیم و ارزشهای مهري را در این هر سه فرهنگ میتوان بازیافت
به هر روي، میدانیم که مهر در شمار ایزدان بزرگ در فرهنگ مزدیسني است و در آغاز، آنچنان که از
مهریشت «برمیآید، مهر با خورشید یکی نبوده است، اما اندک اندک مهر و خورشید به هم میپیوندند. مهریان»
بر این باور بوده اند که روانها روزگاري در بهشت آسماني، در جایگاهی برین که «گروثمان» خوانده میشده
است، در «خانه سرود» به سر میبرده اند. روانهای پاک و تابناک، فریفته رنگها و گیراییهای جهان خاکی
میشوند و از آن جایگاه برین، پستی میگیرند اما به یکباره از آسمان به زمین و از جهان جانها به جهان تن
فرونیافتند. این پستی، اندک اندک انجام میگیرد. نخست از گروثمان که آسمان برترین است پستی را
میآغازند. از هفت آسمان میگذرند و در هر کدام از این هفت آسمان که از آن «هفتان بوخت» یا اختران
هفتگانه است، اندکی میآلایند تا سرانجام میرسند به زمین؛ و آماده میشوند که با تن پیوند بگیرند. این جانهای
آواره، این جانهای جدا شده از آغاز و بنیاد خویش، جانهای سرگشتهاند؛ جانهای هستند که، آگاهانه یا
ناآگاهانه، در پی خار خاري ناشناخته در درون خود، میکوشند که بازگردند به آغاز؛ میکوشند که بازگردند به
گروثمان؛ میکوشند که از آرایش برهند. اما این کار به آسانی انجام نمیگیرد. هفت بار جانها آلوده شدهاند؛ پس
هفت بار باید بیالایند. از آنجاست که در باورشناسی مهري از هفت «زینه» یا از هفت آزمون بزرگ و
دشوار سخن میروود و کسی که به آیین رازوارانه مهر میگرود میباید که این هفت آزمون بزرگ را از
سربگذراند؛ اگر توانست از این هفت زینه بگذرد شایستگی بازگشت به گروثمان را خواهد یافت و از پل
چینوت خواهد گذشت. کسی میتواند از این پل بگذرد که پالوده شده باشد. تا زمانی که جان پالوده نشده،
است از این پل نخواهد گذشت و دیگر بار در دوزخ خواهد افتاد. دوزخ در چشم مهریان کهن جز گیتی و
جهان خاک نیست. جانی که نرهد، در دوزخ میافتد؛ جانی که پالوده شد از این پل، سرافراز، بیگذرد، میگذرد؛
و سرانجام، میرسد به گروثمان؛ و ما میدانیم که يك سوي پل چینوت بر فراز البرز کوه نهاده است؛ و
البرزکوه در اندیشه های باستانی، کوهی نمادین و آیینی است و همان ارجی را برای ما ایرانیان دارد که
المپ برای یونان. گروثمان را نیاکان ما بر فراز البرز کوه میدانسته اند. بیهوده نیست که روان
ارداویراف»، آن موید زرتشتی که به مینو میرفت، در خواب، به جایی رسید که هفت پله در برابر او بود»
و سرانجام از این هفت پله فرا رفت تا به گروثمان، به جایگاه پاکان و نیکان، فرارسید و با زرتشت در آنجا
دیداری داشت. خوب! اگر من بخواهم چگونگی هر کدام از این زینه های مهري را بگویم و در آن بکاوم
سخن به درازا خواهد کشید. پس تنها آن بخشی را بررسی میکنم که به «فناء فی الله» میرسد. مهرپرست، در
یکی از این زینه ها، در یکی از این هفت زینه یا مرحله که گاهی تا دوازده زینه گسترده شده است (یکی از
زینه ها گاهی به سه زینه درونی بخش میشود)، به زینهای میرسد که خورشید نام دارد و مهرپرست برای
اینکه به این زینه برسد، نخست باید به مرگی نمادین، نمایشی، تن دردهد. این نکته را نیز بیفزایم که مهریان
بر این باور بوده اند که روانها، پس از فرود آمدن از گروثمان، سرانجام از دروازه ماه میگذرند و به جهان
خاکی میآیند و اگر بخواهند دوباره به گروثمان بازگردند باید از دروازه خورشید بگذرند. افلاتون دروازه
نخستین را «دروازه مردمان» خوانده است و دروازه دومین را «دروازه خدایان». از دید «نمادشناسی
اسطوره»، ماه با گیتی، با نیروهای کارپذیر، در پیوند است و خورشید نماد «مینو» است، نماد نیروهای
کارساز است. ماه با دو رده پست هستی، که خاک است و آب، در پیوند است؛ خورشید با آتش؛ و بیهوده
نیست که آتش را لایه چهارم میدانسته اند، در آن بخشبندی کهن. نخست خاک، سپس آب، در پی آن باد و
سرانجام آتش. آتش مرز میان گیتی و مینو است؛ و از آنجاست که این باور مانده است که پریان، فرشتگان
مینویان از آتش سرشته شدهاند. عرض کردم مهرپرست زمانی که میخواهد به رده خورشید برسد، به مرگی
نمایشی تن درمیدهد. درست مانند کسی که به راستی مرده است، با مهرپرست رفتار میکردهاند، او را در
گوری نمادین مینهادند. آیین سوگ را برای او بر پای میداشتند و زمانی که از این زینه میگذشته است
اندیشه بر این بوده است که از نو زاده میشده است؛ او را انسان دیگری میدانستند؛ نام دیگری بر او
مینهادند؛ تو گویی که دیگر بار از مادر زاده شده است. بیهوده نیست که عیسی گفته است کسی که دوبار
زاده نشود، به مینوی آسمان راه ندارد؛ به باور من، این اندیشه نیز از بنیادهای مهري برگرفته شده است

خوب! مرگ در زندگی، مرگ در نفس، فناء فی الله در اینجاست. زمانی که مهرپرست در تن میمیرد، به جان، زندگی تازه‌ای را آغاز میکند و از خورشید راه میبرد و همچنان پیش می‌رود در پروردن و پالودن جان؛ تا میرسد به واپسین زینه، در آیین مهر که «پیر» خوانده می‌شود یا «پدر». واژه پیر و پدر از دید زبانشناسی، به گمان من، یکی است؛ یعنی، پیر ساختی است دیگر از پدر؛ و بیهوده نیست که صوفیان دستگیر و آموزگار معنوی خود را پیر می‌خوانند. این هم پیوند دیگری است با آیین مهر؛ و باز بیهوده نیست که پیشوای بزرگ ترسایان «پاپ» خوانده می‌شود. پاپ، باب، بابا همه یک واژه است؛ و بیهوده نیست که ترسایان کشیشان را پدر می‌خوانند. این همه از آنجا مانده است. باری، این مرگ نمادین را، این مرگ در زندگی را، این مرگ به تن را، ما- آنچنانکه عرض کردم- در اندیشه‌های صوفیان هم می‌بینیم که از آن به فناء فی الله یاد میکنند. اما کار با فنا به پایان نمی‌رسد. فناء فی الله آغازی است برای رسیدن به رده» بالاتری که «بقاء بالله» خوانده می‌شود. فناء فی الله پایانی است بر زندگی در تن و بر در بند بودن، و بقاء بالله آغازی است برای رهایی، برای زندگی در جان. این نکته را هم بگویم و دامن سخن را درچینم؛ عرض کردم که دروازه‌های که جانها از آن به زمین می‌آیند دروازه ماه است و دروازه‌های که از آن به آسمان می‌روند دروازه خورشید است؛ نیز عرض کردم که ماه با آب و خاک در پیوند است، خورشید با باد و آتش. از دید نمادشناسی اسطوره» گاو نماد آفرینش پست است، نشانه گیتی است، آب و خاک را باز میتابد، و شیر نشانه» آتش است. شیر با خورشید در پیوند است، گاو با ماه. آن مهرپرستی که به زینه خورشید می‌رسد، پیش از آن زینه شیر را از سر گذرانده است و در آغاز از زینه گاو گذشته است. این همه نمادین و رازآمیز است. اگر دوستان ویرانه‌های بازمانده از روزگار هخامنشیان را در تخت جمشید دیده باشند- که نشانه بیچند و چونی از شکوه ایران باستان است- یکی از زیباترین و زنده‌ترین نگاره‌هایی که بر سنگ نگاشته شده است، نگاره شیری است که بر کپل گاوی چنگ افکنده است و چند خراش بر این کپل پدید آورده است؛ شیری که می‌خواهد، آن گاو را در هم بکوبد، پی کند، از پای دراندازد. آیا میتوان گفت این نشانه صوفی است، درویشی است مهرپرستی است که تن را در محراب جان بر خي میکند (قربان)؛ میکوشد که از آفرینش پست، از گیتی، خود را برهاند تا برسد به آفرینش برتر، به مینو؛ از گاو به شیر، از ماه به خورشید؟ بیهوده نیست که ما ماه دوم بهار، اردیبهشت، را ماه گاو می‌خوانیم (حمل، ثور، جوزا). چرا؟ برای اینکه در اردیبهشت آفرینش پست در فراز نای بالیدگی و شکوه است. جهان آبی، جهان خاکی یکسره بالیده است؛ یکسره پرورده است؛ و بیهوده نیست که مرداد، ماه دوم تابستان، را ماه خورشید، ماه شیر، می‌خوانیم (سرطان، اسد، سنبله). چرا؟ برای اینکه در آن ماه، خورشید در بیشترین چیرگی و توان خود به سر می‌برد. به هر روی، اگر من بخواهم این زمینه را بیش از این بکاوم، سخن به درازا خواهد کشید؛ این همه را همچون نمونه‌های عرض کردم تا نشان بدهم که بسیاری از بنیادها و نهادهای فرهنگ ایران، در هر زمان، برگرفته از بنیادهای باورشناسی مهری است. اگر روزگاری زمان بود به این زمینه هم خواهم پرداخت که چگونه آیین مهر- چنانکه عرض کردم- به سرزمینهای دیگر و به فرهنگهای دیگر راه برده است و در آنجا آغازی شده است برای اندیشه‌های تازه اکنون به کوتاهی، اندکی درباره پیوندی که فرهنگ و آیین ترسایی با فرهنگ و آیین مهری دارد سخن خواهم گفت. در بحث پیشین من کوشیدم تا پیشینه‌های آیین و فرهنگ مهر را نشان بدهم و عرض کردم که به گمان من بخشی گسترده از زیرساخت و بنیاد فرهنگ ایرانی، در همه دوره‌ها، بنیادها و نهادهای مهری بوده است، و چونان نمونه عرضه داشتم که به ویژه در دبستانهای نهانگرایی، در آیینهای درویشی، در فرهنگ ایران نشانه‌ها و یادگارهایی بسیار از باورها و رسم و راههای مهری بازمانده است که یکی از آنها ستایشی است که سخنوران صوفی از باده کرده‌اند و آن را نشانه بیخویشتی و سرمستی صوفیانه شمرده‌اند. دو دیگر واژگانی چون خرابات، پیر مغان، می مغانه و از اینگونه است که در ادب صوفیانه ما فراوان به کار گرفته شده است. من سخن را تا بدانجا فرا نمی‌برم که همچون پارهای از پژوهندگان، بگویم که حتی ستایش شمس» در سروده‌های رازآمیز و نمادین پیر جان آگاه و رازشنای بلخ، مولوی، و آن شور و شیفگی» شگرفی که مولانا همواره به شمس دارد، با آیین ستایش مهر در پیوند است. در بحث پیشین عرض کردم که سرنوشت و سرگذشت جانها که از بن مایه‌های باورشناختی در بسیاری از آیینهاست سرانجام به آیین مهر

برمیگردد، به آن شیوه‌های که ما در اندیشه‌های صوفیانه آن را بازمیابیم. صوفیان ما از دو «قوس» یاد کرده‌اند: «قوس نزولی» و «قوس صعودی»؛ و خواسته‌اند آغاز و انجام جانها را بدین گونه باز نمایند. ما عرض کردم ایرانیان کهن آن را گروثمان - روزگاری از «جهان پیوند با دوست»، از جهان برین که فرو افتاده ایم به گیتی، به مغاک خاک؛ این قوس نزولی است که مهرپرستان روم آن را - مینامیده‌اند کاتاباز - میخوانده‌اند. بر مهرپرست بایسته است اگر شور رسیدن به آغاز را در دل داشته باشد؛ اگر خار - خاری در جان او باشد برای بازگشت به بنیاد که این سیر نزولی را به سیر صعودی بدل کند؛ بازگردد دیگر بار به «خانه سرود»؛ به آسمان برین، به گروثمان؛ بتواند سربلند، بیگزند از پل چینوت بگذرد؛ این بازگشت به آغاز است، آنچنانکه نیاکان ما باور داشته‌اند. این بازگشت را مهرپرستان کهن «آتاباز» میخوانده‌اند پیشتر گفته شد که چون جانی که از گروثمان فرومیافتد و به زمین می‌آید بر بنیاد باورهای مهری، هفت بار آلوده شده است با گذشتن از هفت آسمان و از هفت اختر، برای اینکه دیگر بار به جایگاه نخستین خویش بازگردد، به ناچار باید هفت بار بی‌لاید، بپیراید، از هفت آزمون دشوار جان میباید بگذرد و عرض کردم یکی از این زینه‌ها خورشید نام دارد و پیش از آن شیر. نیز عرض کردم که کسی میتواند به زینه خورشید برسد، که مرگ در زندگی است، مرگ در تن است و در پی آن - که به مرگی نمادین تن در دهد و این مرگ همان است که صوفیان آن را «فناء فی الله» و «بقاء بالله» گفته‌اند. مهرپرستی - زندگی به جان خواهد آمد که از این زینه میگذشته است، زندگانی تازه ای مییافته است، نامی دیگر بر او مینهادند، تا سرانجام میرسیده است به زینه هفتمین که زینه «پیر» است یا «پدر». نیز عرض کردم، از دید زبانشناسی، میتوان گمان برد که این هر دو واژه یکی باشد

یا - از ایران اشکانی - ما میدانیم که روزگاری آیین مهر به شیوه ای که هنوز به راستی روشن نیست از ایران سده‌ها پیش از آن به باختر زمین رفته است و چندی در امپراطوری روم - چنانکه کسانی گمان می‌برند - آیین مهر، آیین همگانی، آیین رسمی بوده است و زمانی که آیین ترسایبی در روم اندک اندک می‌گسترده بزرگترین هم‌اوردی که در برابر خود میباید آیین مهرپرستی بوده است. هرچند که در برون، این آیین از میان می‌رود، اما در دل آیین ترسایبی همچنان پاییده است. بسیاری از بنیادهای باورشناختی، بسیاری از نهادهایی که ما امروزه در آیین و فرهنگ ترسایبان میابیم، از آیین و فرهنگ مهر گرفته شده است و من به چند نمونه بسنده میکنم در نشان دادن پیوند در میان این دو فرهنگ

به معنی خورشید و دی (Sun) میدانیم که روز سپند و آیینی در نزد ترسایبان روز یکشنبه است. سان خوانده میشود که (Sunnag) «به معنی روز است. در زبان آلمانی این روز سپند «زون تاگ» (Day) به معنی روز. در زبان فرانسه، روز یکشنبه دی مانس (deztag) به معنی خورشید است و (die sonne) خوانده میشود. هرچند که «دی مانس»، همچون «سان دی» و «زون تاگ»، پیشینه مهری (Dimanche) خود را نشان نمیدهد، اما میتوان گمان برد که واژه «دی» در «دی مانس» با واژه دی در زبان پارسی و در اوستایی به یادگار مانده است، و در ریشه به معنی خداست، پیوندی (Daeva) زبانهای ایرانی که از دئو دارد. دی مانس در ریشه لاتین آن، به معنی «روز خداوندگار» و «روز سرور» است. چرا ترسایبان روز سپند و ارجمند و آیینی خود را روز خورشید خوانده‌اند؟ چه پیوندی در میانه عیسی و خورشید هست؟ پیوندی نیست؛ این روز، روز سپند، در نزد مهریان باستان، بوده است

به نوشته مهرشناسان باختر زمین، زادروز عیسی که ترسایبان گرامی میدارند به راستی زادروز مهر بوده است. زمانی که آیین ترسایبی در روم گسترده، کشیشان هرچه کوشیدند یادمانهای مهری را از دل و یاد نوترسایبان بزدايند در این کار کامیاب نشدند. زادروز مهر را ترسایبانی که روزگاری مهرپرست بوده‌اند گرامی میداشته‌اند. پس ناچار شدند که زادن مهر و مسیح را در يك روز جشن بگیرند. این همانندی، این پیوند از آنجا مانده است

آیین تعمید در نزد ترسایبان که ما میدانیم به ویژه در نزد کاتولیکها از آیینهای بنیادین و رازآمیز است همچنان ریشه مهری دارد. مهرپرستان کهن به آب و گاه به آتش تعمید میداده‌اند؛ یادگاری از تعمید به آتش در داستان سیاوش، در نامه ورجاوند و بیمانند استاد طوس، شاهنامه مانده است. آب از پالایندگان است، اما پاره ای از

آلایشها را آب نمپالاید، آن آلایشها را باید به آتش زدود و به آتش پالود. آزمون «ور»، «ور گرم»، در فرهنگ ایران باستان که گذشتن از آتش بوده است به شیوه ای با این گونه از تعמיד در نزد مهریان کهن در پیوند است.

نگاره و نماد رازآمیز آیین ترسایي که چلیپاست همچنان میتواند از آیین مهر برگرفته شده باشد. ما در نگاره های مهري به این نماد رازآمیز باز میخوریم. گمان ما بر این است که چلیپا نشانه ای است از گردونه خورشید- از آن گردونه ای که مهر در آن روانهای پالوده و پیراسته را به سوی گروثمان راه مینموده است بنا به سخني، عیسی در آغل گوسفندان زاده شد، روایتی هم هست که در غاری زاده شد. پیوند عیسی با غار نیز پیشینه های مهري میتواند داشت. مهرپرستان باستانی محرابه های خود را، نیایشگاههای خود را، در دل اشکفته میساخته اند و غار در آیین مهري نماد جهان بوده است. غارهایی در گوشه و کنار جهان یافته شده است که بر فراز آن، بر آسمان غار، نشانه هایی از ازدواج برج و هفت اختر نگاشته شده است. غار را نماد جهان خاکی می گرفته

،اند و آسمانه آن را نشانه آسمان. در شاهنامه هم زمانی که فردوسی از رده های اجتماعی، از آن چهار گروه یاد میکند؛ زمانی که از پیشوایان دین، از «آذربانان»، سخن میرود؛ جایگاه آنان را کوه میدانند و در زبان پارسی، واژه «کهد» برابر است با پارسا، پرهیزگار، مرد دین، مرد کوهی

اگر بخواهم در این زمینه بیش از این بگویم سخن به درازا خواهد کشید. من چونان نمونه ای از پیوند در میانه آیین مهر و آیین ترسایي این چند نکته را عرضه داشتم. نمونه های دیگر را که به ویژه در ادب پارسی فراوان از آن یاد شده است عرض میکنم و دامن سخن را در میچینم. در شعر پارسی بارها ما به پیوندی که در میانه عیسی و خورشید است باز میخوریم. خورشیدپایه، چرخ خورشید، آسمان چهارم است. آسمان چهارم، خانه عیسی هم هست. بر بنیاد افسانه های، عیسی را زمانی که به آسمان میرفت باز جستند. در آسمان چهارم سوزنی با او همراه یافتند و چون به اندازه سوزنی، به گیتی وابسته مانده بود او را در آسمان چهارم نگاه داشتند. چرا در میانه همه آسمانهایی که عیسی میتوانست در آنها از فرارفتن بماند آسمان چهارم برگزیده شده است؟ برای اینکه آسمان چهارم خانه خورشید است و گذر عیسی در آسمانها خود از یادگارهای مهري است به ویژه در سروده های خاقانی و حافظ این اندیشه فراوان دیده میشود

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک از فروغ تو به خورشید رسید صد پرتو

تا آنجا که من میدانم در نوشته های ترسایي در باختر زمین نشانی از این داستان نیست و این بیشتر باز میگردد به آیین ترسایي در خاور، به مسیحیت شرقی. یکی از رده های پیشوایی در آیین ترسایي، آنچنانکه در خاور بوده است، رده ای است که آن را «شماس» میخوانند (بطریق و مطران و جاتلیق و قسّیس سرانجام میرسد به شماس). شماس فروترین رده پیشوایی است. چرا این رده از پیشوایی در نزد ترسایان شماس خوانده شده است؟ شماس از شمس گرفته شده است و شمس نامی است برای خورشید؛ یا آنچنانکه استاد روانشاد ملك الشعراي بهار گمان زده است واژه «خرابات»، که به ویژه در ادب نهانگرایانه و صوفیانه فراوان به کار برده شده است، ساخت دگرگون شده ای از واژه «خورآباد» میتواند بود

در گرانیگی و والایی فرهنگ ایران همین بس که یکی از آیینهای ایرانی در روزگار اشکانی از ایران به روم رفته است و در اندک زمانی آیین رسمی رومیان گردیده است و اثری اینچنین ژرف و شگرف بر فرهنگ باختر زمین نهاده است. ایرانشناسان میگویند که آیین مهر را «گیان» و سربازانی گریزان که از ایران و از آسیای کهن به روم میرفتند، با خود بدان سامان برده اند. این آیین تا بدان پایه با فرهنگ رومیان، پیوند میگیرد که در کمتر سرزمینی است از قلمرو امپراطوری روم که محرابه ای، یادگاری، نشانه ای سنگ نگاشته ای مهري در آن یافت نشود. روزگاری معبدی در واتیکان را کاپیدند، در دل این معبد محرابه ای یافته شد. سپندترین جایگاه در رُم جایی بوده است که آن را «کاپیتول» میخوانده اند و پرستشگاه ژوپیتر در آنجا برافراشته شده بوده است. چندی پیش زمانی که این پرستشگاه را میکاویده اند در دل آن به نگاره های جوان - «مهري رسیده اند، آن نگاره سنتی و نمادینی که در اروپا فراوان دیده میشود، «مهر گاو اوژن براننده و برومندی که بر گاوی نشسته است و سر گاو را فرا گرفته است و با دشنه ای به ران گاو پی میکند

این نگاره یکی از رازآمیزترین نمادهای مهری است: مهر با کشتن گاو، «مینو» را از چنگ «گیتی» و جان را از بند تن میرهاند. بدانسان که پیشتر گفته شد گاو نماد آفرینش پست و جهان آبی و خاکی است. شگفت اینجاست که در کنار این نگاره مهری به خط لاتین واژه «سَزیوس» نوشته شده بوده است. یکی از ایرانشناسان اروپایی که در آیین مهر کند و کاوی بسیار کرده است، «فلیکس لاژار»، این واژه را با ریشه واژه «سبز» در زبان پارسی بیپیوند نمیداند. این همه مایه شگفتی است، نیز مایه نازش است، این همه را با فرزندان این سرزمین سپند میباید در میان نهاد تا آنها بدانند که بر چه گنج گرانی نشسته اند، بیآنکه به ارزش این گنج آنچنانکه باید پیبرده باشند. بیگمان یکی از بزرگترین آبشخورهای فرهنگ جهانی فرهنگ ایران بوده است و میتوان گفت ایرانیان بیش از آنچه که از دیگران ستانده اند به آنها داده اند. من از غار در فرهنگ مهری یاد کردم. این نکته را هم بگویم و بگذرم: آن نماد، آن تمثیل پرآوازه افلاتون، را دوستان شنیده اند. تمثیل غار و آن مردی که در دهانه غار به زنجیر کشیده شده است. به گمان بسیار، این تمثیل را افلاتون از مهرپرستان گرفته است چه آنکه افلاتون اندیشمندی است که با ایران و با آیین مهر پیوند بسیاری دارد؛ او زمانی داوری کرده بود که پیراسته ترین آیینها «آیین مغان» است



by: www.zartosht.persianblog.com - bijan - 2006 January 14